

السابعة و الخمسون: غررٌ في الأعراضِ النسبية فَمِنْهَا

الأيْنُ و المَتى

درس يكصد و پنجاهم

تعریف برخی از اعراض

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ في الأعراضِ النسبيةِ فمنها الأينُ و المتى.

هيئة كون الشيء في المكان *** أين متى الهيئة في الزمان
هيئة ما يحيط بالشيء جدة *** ينقله لنقله مقيدة
الوضع هيئة لشيء حاصل *** من نسبة الأجزاء بعضها إلى
بعض و من نسبتها لخارج *** للكون بالحس مشاراً قد يجي
الفعل تأثيراً بدا تدرجاً *** تأثر كذا الانفعال جا
إن المضاف نسبة تكرر *** منه الحقيقي و ما يشتهر
و في المضاف الانعكاس قد لزم *** تكافؤ فعلاً و قوة حتم
اختلف المضاف أو تشاكلا *** و يعرض الجميع حتى الأول^١

هيئة تحصل من كون الشيء في المكان أين.^٢

«أين» چیست؟! «هیئتى که از بودن شیء در مکان

و انتساب شیء در مکان و تحقق شیء در مکان پیدا

شود این می گویند.» این عبارت از آن لباسی است

که شیء به خود می پوشد که پوشیدن آن لباس، همان

وجودش در آن مکان است حالا ما تعبیر از پوشیدن

لباس می آوریم. پس به خود شخص این نمی گویند،

به خود مکان هم این نمی گویند. اصلاً به مکان این

گفته نمی شود تا اینکه مظروفی نداشته باشد؛ شما

الآن به این کتاب این نمی گوید، بلکه این کتاب

^١. منظومه، ج ٢، ص ٤٩٠.

^٢. منظومه، ج ٢، ص ٤٩١.

است چه موقع این کتاب اَین می شود؟! وقتی که من کاغذ را روی آن بگذارم، حالا این کتاب ظرف شد و این هم مظروف شد. اتاق مکان نیست بلکه گِج، آجر، آهن، فرش و امثال ذلک است چه موقع این اتاق اَین می شود؟! وقتی که شیئی در این اتاق بیاید. پس این طور نیست که ما به فضای خارجی اَین بگوییم.

تعریف اَین

بلکه اَین عبارت از وجود هر شیئی در یک مظروفی است یعنی از بودنش در یک مظروف می گویند: **تَحَقَّقَ الْأَین**؛ اَین متحقق شد و علتش این است که قبل از اینکه خود آن شیء بیاید آن اَین نبود مثلاً الآن دست من دست است؛ پنج تا انگشت و ناخن و پوست است، به این دست می گویند اما وقتی که الآن این پَر وارد دست من شد می گویند: الآن دست من اَین برای این شیء خارجی می شود. از بودن یک شیء در شیء دیگر اَین پیدا می شود. در واقع عرضی پیدا می شود که آن عرض بر این مظروف عارض می شود. **«تَحَقَّقَ الْأَین»** یعنی تحيِّز

در مکان برای او پیدا می‌شود؛ بودنش در مکان برای او حاصل می‌شود. اما به خود آن شیء این گفته نمی‌شود.

حتی مکان هم گفته نمی‌شود به همین بنایی که خدمتتان عرض کردم. وجود مکان وقتی است که مظروفی باشد و ظرفی باشد اگر مظروف بدون ظرف باشد مکان نمی‌گویند مثل اینکه آبوت در وقتی است که از این شخص فرزندی متولد شود اگر متولد نشود صد هزار سال هم بگذرد هیچ وقت به این آب نمی‌گویند بلکه به این زید می‌گویند. چه موقع آب می‌گویند؟! وقتی که یک عمرو از او متولد شود تازه آب می‌شود. مکان هم وقتی به آن مکان گفته می‌شود که مظروفی در این ظرف پیدا شود این را مکان می‌گویند والا مکان نمی‌گویند پس این عبارت از بودن یک شیء در یک ظرفی است.

فَحَيْثُ قُلْنَا هَيْئَةً أَشْرَنَّا إِلَى أَنَّهُ هَيْئَةً خَاصَّةٌ وَ كَوْنٌ خَاصٌّ وَ لَيْسَ مُجَرَّدُ نَسْبَةِ الشَّيْءِ إِلَى الْمَكَانِ وَ كَذَا نَظَائِرُهُ^۱

چون گفتیم هیئتی است اشاره کردیم به اینکه این یک هیئت خاصه و کون مخصوصی است و مجرد

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۱.

نسبت یک شیء به مکان نیست و همین طور
نظائرش.

انتساب یک شیء با مکان نیست بلکه وجود
شیء در آن مکان است، تحققش در آن مکان است؛
وجودِ خاصِ یک شیء در مکان است. به این کیفیت
و این طور در مکان باشد.

و همین طور نظائرِ این که متی باشد، اعراض و
چیزهای دیگر باشد، مجرد انتساب نیستند بلکه
وجودشان به یک نحوه خاص در زمان است.

و متی هُوَ الْهَيْئَةُ الْحَاصِلَةُ مِنْ كَوْنِ الشَّيْءِ فِي الزَّمَانِ. وَ كَوْنُ الشَّيْءِ فِي الزَّمَانِ أَعْمُ
مِنْ كَوْنِهِ فِيهِ وَ مِنْ كَوْنِهِ فِي حَدِّ مِنْهُ وَ هُوَ الْآنُ كَالْوُصُولَاتِ وَ الْمَمَاسَاتِ وَ غَيْرَهُمَا
مِنْ الْأَنْبِيَاتِ.^۱

تعریف متی

متی چیست؟! «هیئت و شکل و شمایلی است که
از بودن شیء در زمان حاصل می شود»؛ در این
ساعت و در این دقیقه و در این ثانیه. «اینکه یک
شیء در یک زمان هست اعم است از اینکه در خود
زمان باشد و اینکه در حدی از زمان باشد» حدی از
زمان یعنی طرف زمان یا اوّل و یا آخر «که آنیات
است مانند وصولات و مماسات». فرض کنید که

^۱. همان.

می‌گویند: این شیء حرکت کرد تا به این نقطه رسید، خود رسیدن به نقطه، حرکت نیست بلکه رسیدن به نقطه طرف برای حرکت است به این‌هم جزء زمان می‌گویند؛ می‌گویند: این شیء در این زمان به این مسافت رسید یعنی در این «آن»، آمد آمد آمد در این «آن» رسید. آیا خود این «آن» هم جزء زمان است؟! نه، این دیگر جزء زمان نیست بلکه یک امر عقلی است یک امر فرضی و توهمی است. بله، اینکه الآن از اینجا حرکت می‌کند و تا اینجا می‌آید زمان را طی می‌کند؛ اینجا زمان است؛ همین‌طور زمان است ولی وقتی به آنجا رسید آن رسیدنش زمان نیست بلکه حدّ زمان است، طرف زمان است، آخر زمان است.

«یا مماسات»؛ رسیدن به یک چیزی یا تماس با یک چیزی پیدا کند آن‌هم در «آن»، طرف برای زمان هست. «یا غیر اینها مثل ابتدای تحرک در زمان از آنیات»، تمام اینها طرف‌های برای زمان هستند و خود آنها زمان نیستند بلکه عقل این آنیات را از زمان انتزاع می‌کند.

و لَذَا يُسْأَلُ عَنْهَا بِمَتَى. ثُمَّ كُونُهُ فِيهِ أَعْمٌ أَيْضاً مِنْ كُونِهِ فِيهِ عَلَى وَجْهِ الْإِنْطِبَاقِ كَمَا فِي

«و لذا از اینها یعنی از این وصولات و این مماسات و اینها به متی سؤال می شود» یعنی چه موقع، «کی» یعنی در چه حدی از زمان انجام شده است. «اینکه یک شیء در زمان باشد اعم است از اینکه بر وجه انطباق باشد مانند حرکات قطعی» که یک شیء در حرکت خودش تمام آنات از زمان را اشغال کند به نحوی که هر جزئی از آن حرکت، مطابق با جزئی از زمان باشد مثل اینکه الآن دستم را از اینجا تا اینجا حرکت می دهم در این فاصله سی سانت هر جزئی از حرکت، منطبق با یک جزء از زمان است اگر فرض کنیم این سی سانت در عرض سه ثانیه طی شده باشد پس این سه سانت را شما باید به تمام این سی سانت تقسیم کنید. در اینجا هر سانتی از این با تگه ای از ثانیه منطبق است، سانت دوم با تگه ای از ثانیه، همین طور میلی متر و هر جزء جزء منطبق می شود... این حرکت می شود حرکت قطعی که هر جزء از حرکت منطبق با یک جزئی از زمان است.

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۱.

تعریف حرکات توسطیه

حرکات توسطیه این است که یک شیء با تمام وجودش در یک آن است بعد با تمام وجودش در آن دیگر است و این طور نیست که هر جزئی از آن منطبق با یک جزئی از زمان باشد. مثلاً من که دستم را الآن حرکت می‌دهم این دست از اینجا تا اینجا می‌آید آیا این دست من در حرکت خودش کم‌کم به اینجا می‌رسد و به اینجا که رسید همه دست من رسیده است؟! یا نه، تمام دست من اول اینجا بود و بعد تمام دست من اینجا آمد و بعد همین طور همین طور تا تمام این شیء در این حرکت خودش تمام این اجزاء زمان را انجام می‌دهد این حرکت توسطیه می‌شود. آن حرکتی که هر جزئش منطبق باشد مانند حرکت کیف است وقتی که کیفی شروع می‌کند در زمان حرکت کردن این طور نیست که تمام آن کیف بتمام وجوده در این زمان باشد بلکه یک مقدارش در این زمان است بعد رنگش تغییر پیدا می‌کند به طوری که در هر زمان و در هر ثانیه‌ای می‌بینیم کیف بعدی با کیف قبلی تفاوت دارد اینها حرکت در زمان هستند ولی در حرکت توسطی

این‌طور نیست در حرکتِ توسطیه تمام آن شیءِ
 بتمامِ وجوده در یک زمان هست بعد خود همین در
 زمان دیگر و هَلَمْ جَرَّاً. ایشان می‌فرماید که متی هر
 دو را شامل می‌شود یعنی بر وجه انطباق باشد «یا بر
 غیر وجه انطباق باشد که حرکت توسطیه است».

و مِنْهَا الْجَدَّةُ هَيْئَةً تَحْصُلُ لِأَجْلِ مَا يُحِيطُ فَيَكُونُ إِضَافَةُ الْهَيْئَةِ لِأَدْنَى مُلَابَسَةٍ.^۱

تعریف جدّه

یکی از آن اعراض جدّه است جدّه هیئتی است
 که حاصل می‌شود به‌خاطر آنچه که احاطه‌اش می‌کند
 این هیئت برای آن شیء پیدا می‌شود مثلاً لباسی که
 شما می‌پوشید چون بدن شما را احاطه می‌کند یک
 ارتباطی بین شما و این لباس پیدا می‌شود که به این
 جدّه می‌گویند. جدّه یعنی حالت ارتباط بین یک
 شیء و آنچه را که او را دربرگرفته است.

ایشان می‌گویند: «به‌خاطر آنچه که احاطه دارد
 پس این اضافه «هَيْئَةُ لِأَجْلِ مَا يُحِيطُ» به‌خاطر
 کمترین ملابست است» نه به‌خاطر آنچه که
 احاطه‌اش می‌کند یعنی آنچه که احاطه‌اش می‌کند آن

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۱ و ۴۹۲.

جده نیست بلکه آن انتساب بین او و بین محاط را
جده می‌گویند والاّ به خود پیراهن که جده
نمی‌گویند، به بدن شما هم که جده نمی‌گویند اینکه
الآن به بدن شما التصاق دارد به نحوی که یک ارتباط
خاصی بین این لباس و بین شما برقرار می‌شود به آن
ارتباط جده می‌گویند. این عرض الآن بر شما عارض
می‌شود.

و يُمكن كَوْنُ ما مصدريةً، بِالشَّيْءِ جِدةَ حالِ كَوْنِ تِلْكَ الْهَيْئَةِ بِنَقْلِهِ أَيْ بِنَقْلِ الْمَحِيطِ
لِنَقْلِهِ أَيْ لِنَقْلِ الشَّيْءِ مُقَيِّدَةً كَمَا يُقَالُ الْجِدةُ نِسْبَةُ الشَّيْءِ إِلَى مَا يُحِيطُ بِهِ بِحَيْثُ يَنْتَقِلُ
بِإِنْتِقَالِهِ. وَ بِهَذَا يَفْتَرِّقُ عَنِ الْإَيْنِ. إِذْ لَا يَنْتَقِلُ الْمُحِيطُ بِإِنْتِقَالِ الْمُحَاطِ هُنَاكَ.^۱

«ممکن است ”ما“ را مصدریه بگیریم» به خاطر
احاطه، آن وقت احاطه دیگر ادنی ملا بست هم
نمی‌خواهد بلکه خود همین در احاطه خودش «به او
جده می‌گویند در حالی که این هیئت به نقل محیط
مقیّد است به نقل شیء»، وقتی که شما می‌روید لباس
هم با شما حرکت می‌کند «[و به این قید از ”این“
جدا می‌شود زیرا در مقوله ”این“] محیط به انتقال
محاط حرکت نمی‌کند». مثلاً شما از اینجا بلند
می‌شوید و می‌روید ولی آن مکان سر جای خودش
هست.

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۲.

البته در اینجا می‌توانیم بگوییم که در مورد این هم قضیه شبیه است حالا اگر آن‌طور نباشد بالأخره شبیه است به‌خاطر اینکه ما این را ظرف بدون مظروف که ندانستیم بلکه این را در حال ارتباط بین مظروف و ظرف دانستیم وقتی که مظروف یک ارتباطی با ظرف دارد در آنجا این محقق می‌شود و الاً به خود شیء به‌تنهایی این نمی‌گویند، به خود مظروف هم به‌تنهایی این نمی‌گویند و هر جا که مظروفی باشد در آنجا این هست پس هر جا که مظروف می‌رود این را هم با خودش می‌برد.

و الإحاطة أعم من التامة و غيرها. فَيَشْمَلُ التَّعَمُّمَ وَ التَّنْعِلَ كَالْتَقَمَّصِ وَ التَّجَالُبِ.^۱

«و احاطه اعم از احاطه تامه و احاطه غیر تامه است؛ احاطه تامه مثل لباس پوشیدن و اینها است احاطه غیر تامه مثل تعمیم و تنعل و این چیزها است» که احاطه تامه نیست مثلاً نصف را می‌گیرد یا سر را می‌گیرد. احاطه تامه هم که مشخص است.

و منها الوَضْعُ.
الْوَضْعُ هَيْئَةُ شَيْءٍ حَاصِلًا مِنْ نِسْبَتَيْنِ مَعًا مِنْ نِسْبَةِ الْأَجْزَاءِ.
أَيُّ أَجْزَاءِ الشَّيْءِ بَعْضُهَا إِلَى بَعْضٍ وَ مِنْ نِسْبَتِهَا أَيُّ نِسْبَةِ الْأَجْزَاءِ لِخَارِجِ أَيْ إِلَى خَارِجٍ عَنِ ذَلِكَ الشَّيْءِ سِوَاءٍ كَانَ فِي دَاخِلِهِ أَوْ خَارِجِهِ كَالْقِيَامِ وَ الْقُعُودِ وَ الْإِسْتِقْلَاءِ وَ الْإِنْبِطَاحِ وَ غَيْرِهَا.^۲

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۲.

^۲. همان.

«یکی از اینها وضع است؛ وضع هیئت برای شیئی است که از دو نسبت پیدا می‌شود؛ از نسبت اجزاء شیء بعض از آن با بعض.» الآن شما نگاه کنید این کتف یک نسبتی با این کتف دارد؛ این در طرف چپ آن واقع شده و آن در طرف راست این واقع شده و سر بالای گردن است، گردن بالای بدن است، بدن هم بالای پا هست و همین‌طور اینها نسبتی باهم دارند؛ یک نسبت در خودشان و یک نسبت هم با خارج دارند مثلاً سر به سمت اعلیٰ است، رِجل به سمت اسفل است، کتف به سمت یمین است، این کتف به سمت شمال است. آن وقت از ارتباط بین اشیاء باهم و ارتباط اشیاء با خارج وضع پیدا می‌شود پس وضع الشیء عبارت از این است که یک شیء در حالتی باشد که اجزاء اینها با همدیگر یک ارتباط خاصی دارند و آن اجزاء با خارج هم در یک موقعیت به خصوصی هستند مثلاً کسی که چهارزانو نشسته است می‌گویند که وضعش به نحو اربعاء است. چهارزانو بودن تربیع است. دوزانو وضعش به نحوی است که دوزانو است. می‌بینیم خود آن شیء من باب مثال این پا مثلث حاد الزاویه را تشکیل داده

است و آن پا هم همین‌طور بعد حالا اینها وقتی که این‌طور شدند ارتباطشان با خارج فرق می‌کند؛ الآن این در اینجا واقع است یعنی در اینجا از مکان و آن‌هم در اینجا از مکان واقع است. حالا اگر شما دوزانو نشستید خود این اجزاء پا با همدیگر فرق می‌کنند؛ آن زیر می‌رود، این رو می‌آید خلاصه از نسبت اجزاء باهم و نسبت آنها با خارج اوضاع تفاوت پیدا می‌کند.

دیگر اینها باید وجدانی باشد! شخصی زن گرفته بود یک روز به خانه‌اش رفتیم - یک مدت هم گذشته بود تازه به هوس افتاده بود! - دیدیم یک کتاب به این ضخامت در کتابخانه‌اش هست! کتاب را آوردیم دیدیم که به‌به! گفتیم: خانه‌ات آباد، فلانی این چیست؟! گفت: والله ما یک مدتی کار کردیم، خسته شدیم، گفتیم: برویم ببینیم که روش‌های دیگرش هم می‌شود یا نه؟! آمدیم یک کتاب به این ضخامت گرفتیم! جدی می‌گویم! هفتصد هشتصد صفحه بود! گفتم که به چه درد تو می‌خورد؟! گفت که بخوان ببین به چه درد می‌خورد! ما هم که اصلاً....!

خلاصه چند سال بعد از او پرسیدم - حالا مشهد هست - عمل کردی؟! گفت که به تمام صفحاتش عمل کردم! گفت: **ما مِنْ مطلبٍ إِلَّا قرأته و عَمِلْتُ بِهِ!**

«[بحث] در نسبت اجزاء با خارج است، حالا می‌خواهد در داخل این شیء باشد و یا در خارج این شیء باشد مثل قیام و قعود و استلقا یعنی به پشت خوابیدن و انبطاح یعنی به رو خوابیدن و نوع دیگر خوابیدن.»

فَالْقِيَامُ مَثَلًا هَيْئَةً فِي الْإِنْسَانِ بِحَسَبِ نِسْبَتِهِ فِيْمَا بَيْنَ أَجْزَائِهِ وَ بِحَسَبِ كَوْنِ رَأْسِهِ مِنْ فَوْقٍ وَ رِجْلِهِ مِنْ تَحْتٍ. ثُمَّ الْوَضْعُ لِلْكَوْنِ أَيْ لِكَوْنِ الشَّيْءِ.
بِالْحَسَنِ مُشَاراً إِلَيْهِ قَدْ يَجِي. فَالْنَّقْطَةُ ذَاتٌ وَضِعٌ بِهَذَا الْمَعْنَى دُونَ الْوَحْدَةِ.^۱

«[مثلاً قیام هیئتی در انسان] به حسب نسبتی است که بین اجزاء دارد و بر حسب اینکه رأس آن فوق است و رِجْلش تحت است که با خارج دارد.» ایشان می‌گویند که معنای دیگری که برای وضع هست این است که دیگر عرض نیست بلکه این به معنای اصطلاحی است به هر چیزی که قابل اشاره حسی باشد وضع می‌گویند. می‌گویند: این را برای این وضع کن یعنی قرار بده، این معنای اصطلاحی [است]

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۲ و ۴۹۳.

که] ایشان می‌گویند، «به بودن شیء به‌نحوی که با حس اشاره شود وضع گفته می‌شود. پس در این صورت نقطه دارای وضع است چون نقطه موضوع است ولی وحدت موضوع نیست چون قابل اشاره هم نیست بلکه یک امر انتزاعی است». این هم یک اصطلاحی بود که در آخر برای وضع ذکر کردند. وضع عبارت از هر چیزی که برای شیئی قرار بدهند. این موضوع است یعنی قابل اشاره است و هر چیزی که موضوع باشد و قراردادی باشد می‌گویند که این وضع است.

و مِنْهَا الْفَعْلُ وَ الْإِنْفَعَالُ. وَ الْفَعْلُ تَأْثِيرًا بَدَأَ تَدْرَجًا كَتَسَخِينِ الْمُسَخَّنِ مَا دَامَ يُسَخَّنُ.^۱

«یکی از آن اعراض، فعل و انفعال است. فعل به تأثیر تدریجی می‌گویند، مثل اینکه وقتی آتش چیزی را گرم می‌کند» می‌گویند: دارد در او فعل ایجاد می‌کند، این الآن فاعل است، الآن عرض فعلیت بر این نار عارض شده است و دارد این آب را گرم می‌کند پس در فعل تدرّج لازم است؛ تدرّج یعنی کم‌کم، اگر ابداعیات یا اضافات اشراقیه مثل خلقت

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۳.

پروردگار و امثال ذلک باشد به اینها فعل گفته نمی‌شود چون در آنجا تدرّجی نیست اصلاً در آنجا مقابلی نیست تا اینکه این بخواهد در او تأثیر ایجاد کند چیزی جلواش نیست پس به ابداعات و اینها مقوله فعل و انفعال گفته نمی‌شود.

تأثير كذاكَ اَي تدرّجاً هُوَ الإنفعالُ جاءَ كَتَسَخَّنَ المُتَسَخَّنَ مَا دَامَ يَتَسَخَّنُ وَ حَيْثُ اغْتَبِرَ التدرّجُ فِيهِمَا حَرَجَ التّأثيرُ وَ التّأثّرُ الإبداعِيانِ كإخراجِ الواجبِ تَعَالَى العَقْلَ مِنَ اللَّيْسِ إِلَى الْأَيْسِ وَ قَبُولِهِ بِمُجَرّدِ الإمكانِ الذّاتِي الوجودَ مِنْهُ تَعَالَى.^۱

اگر تدرّج پیدا شود انفعال هم همین‌طور است مانند اینکه ماء گرم می‌شود مادامی که دارد گرم می‌شود یعنی قبول حرارت می‌کند و منفعل می‌شود چون در این دو تا تدرّج معتبر است. این تأثیر و تأثر ابداعی یعنی بدون سابقه ماده و مدت مانند همان نفس امکان ذاتی [که] موجب ابداع است. اینکه خداوند متعال عقل را از لیس به آیس خارج می‌کند، به این فعل نمی‌گویند و به قبول این عقل به مجرد امکان ذاتی وجود از حق تعالی را، انفعال نمی‌گویند بلکه اینها از محدوده انفعال و فعل خارج است. حالا چرا ایشان عقل را گفته است؟! به خاطر اینکه این عقل هیچ جنبه ماده و مدت در او نیست اما در سایر

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۳.

موجودات عالم مُلک ماده وجود دارد پس در آنجا می‌توانیم فعل و انفعال بگیریم مثلاً این نطفه به واسطه فعل و انفعال کم‌کم صورت به خود می‌گیرد و همین‌طور اشیاء ولی چون عقل جنبه تجرد محض است از این نظر دیگر در آنجا هیچ نیست. این به عنوان مثال است.

و مِنْهَا الْمُضَافُ
 إِنَّ الْمُضَافَ نِسْبَةً تَكَرَّرَ. قَالَ الشَّيْخُ فِي قَاطِيعُورِیَاسِ الشِّفَاءِ فِي مَعْنَى التَّكَرُّرِ هُوَ أَنْ يَكُونَ النَّظَرُ لَا فِي النَّسْبَةِ فَقَطْ بَلْ بِزِيَادَةِ اعْتِبَارِ النَّظَرِ إِلَى أَنَّ لِلشَّيْءِ نِسْبَةً مِنْ حَيْثُ لَهُ نِسْبَةٌ وَ إِلَى الْمَنْسُوبِ إِلَيْهِ كَذَلِكَ. فَإِنَّ السَّقْفَ لَهُ نِسْبَةٌ إِلَى الْحَائِطِ. فَإِذَا نَظَرْتَ إِلَى السَّقْفِ مِنْ حَيْثُ النَّسْبَةُ الَّتِي لَهُ فَكَانَ مُسْتَقَرًّا عَلَى الْحَائِطِ.^۱

یکی از این اعراض مضاف است؛ مضاف نسبتی است که تکرار می‌شود. شیخ در قاطیغوریاس شفاء در معنای تکرّر فرموده‌اند: اینکه نظر فقط در نسبت نباشد بلکه به زیادی اعتبار، نظر باشد، برای شیء یک نسبتی باشد از حیث اینکه برای او نسبتی است و برای منسوبٌ الیه یک نظر شود به‌خاطر اینکه یک نسبتی بین آن شیء و منسوبٌ الیه است. سقف یک ارتباطی با حائط دارد وقتی که شما به سقف نگاه کنید از حیث آن نسبتی که دارد، می‌بینید که این مستقر بر حائط است و روی دیوار سوار است.

ثُمَّ نَظَرْتَ مِنْ حَيْثُ هُوَ مُسْتَقَرٌّ عَلَى الْحَائِطِ صَارَ مُضَافًا لَا إِلَى الْحَائِطِ مِنْ حَيْثُ هُوَ حَائِطٌ بَلْ إِلَيْهِ مِنْ حَيْثُ هُوَ مُسْتَقَرٌّ عَلَيْهِ. فَعَلَاقَةُ السَّقْفِ بِالْحَائِطِ مِنْ حَيْثُ الْحَائِطُ حَائِطٌ

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۳ و ۴۹۴.

نِسْبَةً و مِنْ حَيْثُ تَأْخُذُ الْحَائِطُ مَنَسُوباً إِلَيْهِ بِالِاسْتِقْرَارِ عَلَيْهِ وَ السَّقْفُ بِنَفْسِهِ مَنَسُوبٌ فَهُوَ إِضَافَةٌ. وَ هَذَا مَعْنَى مَا يَقُولُونَ إِنَّ النِّسْبَةَ تَكُونُ لِطَرَفٍ وَاحِدٍ وَ الْإِضَافَةُ تَكُونُ لِلطَّرَفَيْنِ انْتَهَى.^۱

«بسیار خوب بعد دوباره یک نگاه به حائط

می کنید حالا این حائط زیر آن سقف است» می بینید

این سقف آنجا است حائط هم زیر آن است یک

ارتباط دوجانبه بین سقف و حائط در شما ایجاد

می شود که به آن ارتباط دوجانبه «اضافه» می گویند.

وقتی فقط نظر شما روی سقف است فرض کنید

می گوید که آقا حالا که دیوار را بالا بردی سقف را

هم روی آن بزن. دیگر در اینجا نگاه نمی کنید به

اینکه الآن آن سقف باید بالا باشد و حائط هم زیر آن

باشد، فقط نظر شما نصب سقف روی حائط هست.

فقط یک انتساب بین سقف و حائط دارید ولی

یک وقت می گوید که نگاه کن بین این سقف بالا

است؛ روی دیوار است و دیوار پایین است یعنی

پایین بودن دیوار و اتکا سقف و ارتباط آن را با سقف

در نظر می گیرید، بعد می بینید که یک مسئله دوجانبه

در کار است یکی اینکه این سقف روی دیوار است

دیگر اینکه دیوار زیر سقف است، به این ارتباط

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۴.

دو جانبه اضافه می گویند. در واقع خیلی راحت است
منتها ایشان یک مقداری خواسته سفت کاری کند،
مشکلش کرده است.

«نظر به حائط از حیث حائط نمی کنیم که سنگ
و چوب و فلان است بلکه نظر به حائط می کنیم چون
سقف روی دیوار است و علاقهٔ سقف به حائط از
حیث اینکه حائط، حائط است نسبتی است و از
حیث اینکه حائط منسوبٌ الیه هست از اینکه شما
حائط را به واسطهٔ استقرار سقف بر او منسوبٌ الیه
می گیرید و سقف هم بنفسه منسوب است، به این
اضافه می گویند. این همان است که اینها می گویند
که نسبت برای یک طرف است و اضافه برای دو
طرف است. کلام شیخ تمام شد.»

مِنْهُ أَيْ مِنَ الْمُضَافِ مَا هُوَ الْحَقِيقِيُّ وَ هُوَ نَفْسُ الْإِضَافَةِ وَ مِنْهُ مَا يَشْتَهَرُ أَيْ مُضَافٌ
مَشْهُورٌ وَ هُوَ مَا يَعْرِضُهُ الْإِضَافَةُ.^۱

«و از آنها مضاف است که یک مضاف حقیقی
داریم که خود اضافه است»؛ به خود - نفس الإضافة
- اضافه مضاف حقیقی می گویند چون یک امر و یک
عرضی است که قیام بین دو شیء دارد، این مضاف

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۴ و ۴۹۵.

حقیقی می‌شود. «یکی از آنها که مشهور است [یا همان اضافه مشهوری] آن است که اضافه به آن عارض می‌شود.»

و فی المضافِ الإنعکاسُ قَدْ لَزِمَ. فَلَأَبُ أَبٌ لِأَبْنٍ وَ الابْنُ ابْنٌ لِأَبٍ.
تَكَافؤُ فِعْلاً وَ قُوَّةٌ حَتَمٌ.^۱

در مضاف انعکاس لازم است؛ از دو طرف. پدر برای بچه پدر است و بچه برای پدر بچه است. از نظر فعل و قوه تکافؤ حتمی است.

یعنی اگر انتساب، انتساب فعلی است از آن طرف هم باید فعلی باشد اگر از این طرف قوه است از آن طرف هم [باید قوه باشد].

أَي إِذَا كَانَ أَحَدُ الْمُضَافَيْنِ بِالْفِعْلِ فَالْمُضَافُ الْآخَرُ بِالْفِعْلِ أَوْ بِالْقُوَّةِ فَبِالْقُوَّةِ.^۲

اگر یکی از دو مضافین بالفعل هستند مضاف دیگری هم باید بالفعل باشد [یا اگر یکی بالقوه است دیگری هم باید بالقوه باشد].

مثلاً اگر می‌گوییم که این بالقوه آب است حتماً این ابن هم باید بالقوه ابن باشد، نمی‌شود یکی بالفعل باشد و یکی بالقوه باشد.

اِخْتَلَفَ الْمُضَافُ أَوْ تَشَاكَلَا أَيْ مِنَ الْإِضَافَةِ مَا هِيَ مُخْتَلِفَةُ الْأَطْرَافِ كَالْأَبَوَةِ وَ الْبُنُوَّةِ وَ الْعِلِّيَّةِ وَ الْمَعْلُولِيَّةِ.

و مِنْهَا مَا هِيَ مُتَشَابِهَةُ الْأَطْرَافِ كَالْإِخْوَةِ وَ الْأُخُوَّةِ وَ الْقَرَبِ وَ الْقُرْبِ.^۳

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۵.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۵.

۳. همان.

حالا این مضاف یااینکه با همدیگر مختلف هستند یااینکه مثل هم هستند. یکی از اقسام اضافه آن است که مختلفة الأطراف هستند مثل أبوت و بنوت؛ یکی پدر است یکی بچه است و علّیت و معلولیت.

و یکی از آنها آن است که متشابهة الأطراف هستند مثل إخوت و أخوت و قِرب و قُرب؛ قِرب جمع قریب است و خود قُرب که جنبه اضافه در اینجا هست.

اینها متشابهة الأطراف هستند؛ انتساب نسبت برادر با برادر فرقی نمی کند و هر دو برادر باهم یکسان هستند ولی آب و ابن باهم تفاوت دارند.

و يَعرِضُ المضافُ الجميعَ أي جميع الأشياء فلا شيءٌ خالياً عن إضافة بَل إضافاتٌ ولا أَقلَّ منِ عليّةٍ أو معلوليّةٍ و من مخالفةٍ أو مُماثلةٍ أو مُقابلةٍ حتّى الأولا تعالى شأنه إذ لهُ صفاتٌ إضافيّةٌ كالخالقيّةِ و المُبدئيّةِ و الرّازقيّةِ و أمثالها أي هذه المفاهيمُ العنوانيّةُ.^۱

«مضاف بر همه اشياء عارض می شود»، این

جهت اضافه عارض می شود. خلاصه اضافه عرضی

است که به همه پیدا می شود «هیچ شیئی خالی از

اضافه بلکه از اضافات نیست». شما به هر چه نگاه

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۵ و ۴۹۶.

کنید صد میلیون اضافه می‌توانید برای آن قرار دهید. «لا اقل از علّیت یا معلولیت»؛ بالأخره یکی به نسبت دیگری علت است یا معلول است. «این مخالف این است پس آن هم مخالف این است این مثل این است آن هم مثل این است یا این مقابل آن است آن هم مقابل این است. بالأخره این اضافه در همه اشیاء عارض می‌شود حتی خداوند متعال هم اضافه دارد؛ خداوند صفات اضافیه دارد مثل خالقیت، مبدئیت، رازقیت، قادریت و امثال ذلک» که تا طرف مقابل نباشد این طرف هم تحقق پیدا نمی‌کند مثلاً هر خالقیتی مخلوقیتی را می‌خواهد، هر رازقیتی مرزوقیتی را می‌خواهد و امثال ذلک. «این مفاهیم عنوانی هستند» یعنی افراد معنون به عنوان خلق و مخلوقیت می‌شوند و امثال ذلک.

تلمیذ: آیا این اضافه در خداوند قبل از خلقت بوده است؟

توضیح رازقٌ إذ لا مرزوق

استاد: بله، **رازقٌ إذ لا مرزوق** یعنی آن جهت افاضه در او قبلاً بوده است که همان «**كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ**

يَكُن مَعَهُ شَيْءٌ وَّ الْآنَ كَمَا كَانَ ^۱ است یعنی

خداوند متعال بعد از رزق و بعد از خلقت مخلوقات، رازقیت را نیاورده است بلکه در خداوند متعال همیشه آن جنبهٔ افاضه و جود هست منتها برحسب قوالب امکانیه کم کم افاضه می کند. در وجودش ذخیره است بعد افاضه می کند نه اینکه بعداً به دست بیاورد والا رزق بدون مرزوق ممکن نیست چطور ممکن است؟! می خواهد چه کسی را رزق بدهد؟! به چه کسی دانه بدهد؟! تا کبوتری نباشد مرغی نباشد که این ممکن نیست.

این اشاره به همان مقام اجمال است که تمام اشیاء در مقام ذات پروردگار به نحو اجمال بودند و هستند و خواهند بود اما در مقام تفصیل هنوز مرزوق ظاهری و به این کیفیت وجود ندارد. در مقام اجمال همه بودند، شاید منظورش از رزق هم همان باشد یعنی تمام اینها را در مقام اجمال نگه می دارد و حفظ می کند بعد آن وقت در مقام تفصیل یکی یکی اینها را از آن عالم اجمال به ظهور و بروز می رساند. یا اینکه

^۱ . جامع الأسرار، ج ۱، ص ۵۶.

در معنا این طور بگوییم که رازقیتش جنبه حدوثی ندارد بلکه جنبه قدم دارد.

و إِلَّا فَاِضَافَتُهُ تَعَالَى اِشْرَاقِيَّةٌ. نَحْمَدُهُ عَلَى صِفَاتِهِ وَ نُسَبِّحُ بِأَسْمَائِهِ.^۱

والاً (اگر مفاهیم عنوانی را لحاظ نکنیم) اضافه خداوند متعال همه اضافات اشراقیه است و طرف نمی خواهد. [او را بر صفاتش حمد کرده و به واسطه اسمائش تسبیحش می کنیم].

اینها یک مسائل عنوانی است که دو جهت در آن لحاظ می شود. یعنی ایشان با این بیان می خواهد دو مسئله را برساند؛ یکی اینکه یک وقت ما به طرف مقابل برای این صفات خداوند متعال نگاه می کنیم و یک جنبه اضافه در آنها می بینیم؛ رازقیت مرزوقیتی دارد خالقیت یک مخلوقی دارد اما یک وقت به اصل و حقیقت این صفات نگاه می کنیم می بینیم که خود رزقش هم طرف مقابل نمی خواهد. این به آن افاضه وجود می کند. همین افاضه وجود آناً فاناً خودش اضافه اشراقیه است یعنی به همان امکان قابلیت او که امکان ذاتی آن است افاضه وجود در اینجا می شود این خودش اضافه اشراقی می شود نه اینکه طرف

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۹۶.

مقابلی هست و [می‌گوید:] حالا که تو آنجا
نشسته‌ای پس بیا این نان و آب را به تو بدهم.

تلمیذ: با همان ایجاد می‌شود؟

استاد: بله، با همان ایجاد می‌شود.

اللهم صل علی محمد و آل محمد